

علم و عمل

گفت‌وگو با دکتر ابراهیم طلایی

رضا بهرامی
عکس

سجاد محقق
تنظیم

دکتر محمد عطاران، سیده فاطمه شبیری
گفت‌وگو

اشاره

دکتر ابراهیم طلایی، عضو هیئت علمی دانشگاه تربیت مدرس در این گفت‌وگو به ضرورت تحول در محتوای دروس می‌پردازد. در زمانی که گاه و بی‌گاه، افراد مختلف، از جمله متخصصان و کارگزاران تعلیم و تربیت، از کژکارکردهای مدرسه سخن می‌گویند، دکتر ابراهیم طلایی راهی برای حل این مشکلات ارائه می‌کند که در آن نهاد مدرسه نیز حفظ شده است.

شما درباره سیر تاریخی تحول مفهوم آموزش و رویکردهای مختلف به آن پژوهشی انجام داده‌اید. هدف پژوهش این بوده است که آیا یک فرد بعد از گذراندن آموزش‌های مدرسه و دانشگاه می‌تواند از آموخته‌هایش استفاده کند یا خیر. بفرمایید که این طرح را چگونه شروع کردید و الان در چه مرحله‌ای قرار دارد؟

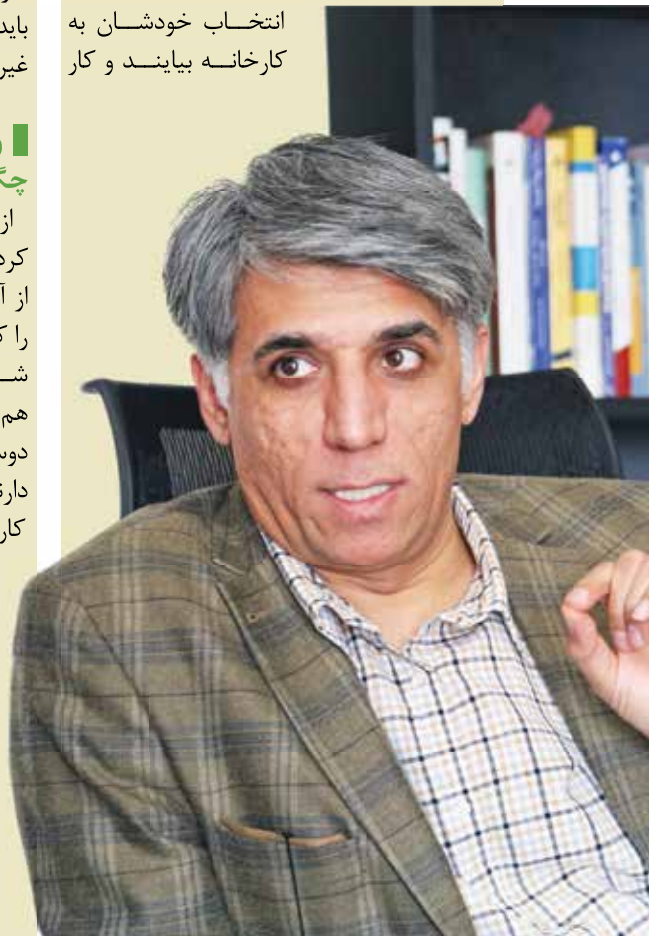
پژوهش ما درباره این بود که سیر تاریخی تحول مفهوم آموزش و نگرش‌های مختلف به آن، یعنی اهداف، رویکردها و محتوا، از ابتدا تا به حال در این سه بخش چه تفاوتی کرده است. برآوردها نشان می‌دهد که آموزش‌های خارج از فرم رسمی، که در گذشته وجود داشته، با کارایی‌ای



که فرد بعد از تحصیل قرار بوده است داشته باشد همخوانی بیشتری دارد. حجم آموزش‌های ما برای دانش‌آموزان، نه تنها زیاد است، بلکه با جنس فعالیت‌های شغلی آن‌ها هم مرتبط نیست. بچه‌ها آموزش‌هایی را می‌گیرند که معمولاً زمانی که شاغل می‌شوند امکان استفاده از آن‌ها را ندارند و یک سری آموزش‌هایی را نمی‌بینند که جای خالی آن‌ها را در هنگام اشتغال کاملاً احساس می‌کنند.

■ اگر نمونه مشخصی دارید، بیان کنید تا بیشتر متوجه منظور تان شویم.

سه سال قبل در یزد با همکاری یکی از دوستانم، که صاحب یکی از بزرگ‌ترین کارخانه‌های کاشی و سرامیک کشور است، کاری را شروع کردیم. بیست نفر از دانشجویان ورودی دانشگاه یزد در رشته‌هایی مثل حسابداری و حسابرسی را به کارخانه‌ی دوستانم بردیم. الگو این بود که حضور دانشجویان در دانشگاه چه ارزش افزوده‌ای دارد. به دانشجویان گفتیم اگر قبول کنند چهار نوبت کاری در چهار روز به انتخاب خودشان به کارخانه بیایند و کار



کنند، هم بیمه می‌شوند و هم حقوق وزارت کار را به آن‌ها پرداخت می‌کنیم. اتفاقی که می‌افتاد این بود که این دانشجویان به دلیل حضور در کارخانه، حضوری حداقلی در دانشگاه داشتند و ما می‌خواستیم این حضور حداقلی را با حضور حداکثری دوستانشان در دانشگاه مقایسه کنیم. می‌خواستیم ببینیم حضور حداکثری در دانشگاه چه ارزش افزوده‌ای برای دانشجویان دارد که دانشجویانی که در کارخانه مشغول‌اند، از آن محروم می‌شوند.

■ به چه نتیجه‌ای رسیدید؟

بعد از نه ماه، از دانشگاه به ما اطلاع دادند که دانشجویان مرخصی تحصیلی گرفته‌اند. از آن‌ها که پیگیر شدیم، گفتند دانشگاه ارزش افزوده‌ای برای ما ندارد. می‌گفتند اگر دانشگاه درس‌هایی را که ما به آن‌ها احتیاج داریم ارائه کند، دوباره به سر کلاس می‌رویم. علاوه بر این، لازم نیست طی ۱۷ جلسه یک مطلب به ما آموزش داده شود و باید به سراغ مطلب بعدی رفت. بعد هم اینکه چرا همیشه باید در دانشگاه آموزش دید؟ ببینید، حرفشان غیرمنطقی نیست.

■ وضعیت آن ۲۰ نفر در حال حاضر چگونه است؟

از آن ۲۰ نفر بعد از دو سال ۱۲ نفرشان ازدواج کردند و مشغول به کار شده‌اند. این کار بخشی از آسیب‌های اجتماعی، مثل ازدواج دیر هنگام را کاهش داد. حال بچه‌ها خوب است؛ آن‌ها شأن اجتماعی پیدا کرده‌اند. هم کار می‌کنند و هم به دانشگاه می‌روند و با درآمدی که دارند دوستانشان را مهمان می‌کنند، حس موفقیت دارند. علاوه بر همه این‌ها، می‌بینیم که به دلیل کار کردن زبردست کارفرما، بسیار انعطاف‌پذیرند. نمی‌گویند ما لیسانس داریم و فلان کار را نمی‌کنیم و در مجموع، پذیرش شرایط مختلف را دارند.

■ مثالی در مورد انعطاف‌پذیری این بچه‌ها دارید؟ در نهایت از این پروژه چه به دست آوردید؟

بله، خیلی زیاد. مثلاً ما می‌توانستیم آن‌ها را با فناوری اطلاعات در حسابداری مواجه کنیم؛ در حالی که افرادی که از دانشگاه

در گذشته، خانه، محتوای آموزش بیرون از خانه را تعیین می‌کرده اما امروزه کالبد مدرسه آن قدر بزرگ شده که خانه هم به مدرسه تبدیل شده و بچه‌ها بعد از مدرسه هم مشغول آن هستند. به بیان دیگر، نهاد مدرسه خانه را تسخیر کرده است

کار آموزش و پرورش، آموزش مراجع نیست. الان مثلاً ۷۰ درصد کتاب علوم، آموزش مرجع است. یعنی می شود با جست و جو در موتورهای جست و جوگر به آن ها رسید. در طول اعصار گذشته، آموزش های ما چربی گرفته و فربه شده و نیاز ما این است که این چربی ها از بین برود

می آمدند مقاومت داشتند؛ چون سختشان بود و آن را در دانشگاه یاد نگرفته بودند. این دانشجویان چون شرایط مختلفی را در کار تجربه کرده بودند، از یادگیری مسائل و فضاهای جدید استقبال می کردند. از این آزمون، برای ما مفهوم سرباز اقتصادی بیرون آمد. ما در این اوضاع اقتصادی به سرباز اقتصادی نیازمندیم. به آدم هایی نیاز داریم که حاضر باشند آستین هاشان را بالا بزنند و کار کنند. سرباز اقتصادی هم نمی تواند پیر باشد؛ باید جوان باشد. این تجربه به ما نشان داد که راه برون رفت از مشکلات اقتصادی فعلی، خوداتکایی این بچه ها است که با مستقل شدنشان پدید می آید و پیش بینی ما این است که به سمت کار آفرینی هم خواهند رفت.

شما در تحقیقتان بیشتر از همه به دنبال چه نکته ای بوده اید؟

ببینید ... در گذشته، خانه، محتوای آموزش بیرون از خانه را تعیین می کرده، اما امروزه کالبد مدرسه آن قدر بزرگ شده که خانه هم به مدرسه تبدیل شده است (انجام دادن تکالیف) و بچه ها بعد از مدرسه هم مشغول آن هستند. به بیان دیگر، نهاد مدرسه خانه را تسخیر کرده است. ما به دنبال این بودیم که ببینیم اگر بچه به مدرسه نرود، چه اتفاقی برایش می افتد و چه چیزی از دست می دهد. اگر الان نرود، چه اتفاقی می افتد و اگر پنجاه سال پیش هم نمی رفت چه اتفاقی می افتاد؟ پس، این تحقیق را شروع کردیم. من به دنبال افرادی گشتم که به مدرسه نمی روند اما خودشان برای خود برنامه درسی تعریف کرده اند. در این مسیر، ما به الگوی برنامه آموزشی برایان میل ۱ رسیدیم. این الگو استعاره اش این است که برنامه های درسی موجود به برگ ها می پردازند و این برگ ها هر سال می ریزد و برگ های جدید جایشان را می گیرد. فقط درختی می تواند در بهار برگ جدید به دست بیاورد که ریشه هایش در زمین محکم باشد. بعد توضیح می دهد که ریشه ها ارتباطی است.

یعنی از نظر شما دانشجویان به آموختن دانش هایی که این ریشه ها را تشکیل می دهند نیاز دارند؟

خیر؛ ما دوباره فکر کردیم که همین ریشه ها هم مدام در حال زیاد شدن اند و به دنبال ریشه اصلی گشتیم. تا امروز به این نتیجه رسیده ایم که تمام این سوادها را می توان در یک سواد خلاصه کرد

و آن هم ارتباط است؛ ارتباط با خود و محیط پیرامونی. هر چقدر می گردیم می بینیم که هر چیزی را که می خواهیم آموزش دهیم، مربوط به ارتباط با خود یا ارتباط با محیط پیرامونی است.

فکر می کنم نیاز هست تا کمی بیشتر شرح دهید.

لاک پشت وقتی از تخم بیرون می آید به سمت دریا می رود. انگار آنچه طی میلیون ها سال در فطرت این جانور شکل گرفته، این است که بقا در حرکت به سمت دریاست. بعد، می بینید که این امر در مورد آهو هم صادق است. در فطرت آهو قرار گرفته است. که مثلاً پای راست عقب و پای چپ جلو، کمی بالاتر از زمین قرار می گیرد و عضلاتشان به گونه ای تکامل یافته است که در کسری از ثانیه می توانند فرار کنند. نکته این است که اکنون دیگر لازم نیست به آهو و لاک پشت، آموزشی داده شود و خود به خود و به دلیل اینکه بخشی از فطرت آن ها است، این موارد را می دانند. حالا بچه کلاس اولی از شش سال زندگی قبل از مدرسه، کلی اطلاعات دارد و لازم نیست شما خیلی از مسائل را یادش بدهید. چراغ قرمز را دیده است و می داند کارش چیست. اگر هم ندیده باشد، کم کم می بیند و لازم نیست مدرسه وقت زیادی روی آن بگذارد.

منظورتان این است که حجم اطلاعاتی که به بچه ها آموزش می دهیم باید تغییر کند؟

بله. ما دانش را دو بخش کرده ایم که یک بخش مراجع هستند و بخش دیگر دانش های پایه. کار آموزش و پرورش، آموزش مراجع نیست. الان مثلاً ۷۰ درصد کتاب علوم، آموزش مرجع است. یعنی می شود با جست و جو در موتورهای جست و جوگر به آن ها رسید. سؤال پژوهشی ما مشخصاً این است که چه چیزی دانش پایه است و چه چیز دانش مرجعی. در طول اعصار گذشته، آموزش های ما فربه شده و نیاز ما این است که چالاک شود. نیاز کشور ما حتی در دانشگاه هم آموزش مرجع نیست. آموزش مرجع بعد از شاغل شدن به وجود می آید. در گذشته بچه ها را به مکتب می فرستادند که خواندن و نوشتن بیاموزند. بعدها به دلیل گسترش تجارت، حساب و کتاب اضافه شد. ادب و آداب بعد از آن اضافه شد و از آنجا به بعد، همین طور کتاب اضافه شد تا به وضع فعلی رسیدیم.

منظورتان این است که بار از روی مدرسه برداشته شود و یا اینکه در کل، آموزش را به جایی غیر از مدرسه منتقل کنیم؟

چون این مسائل به هم مرتبط است باید آن‌ها را هم‌زمان بیان کنم. ما برای آموزش رسمی و غیررسمی یک نموداری داریم. الان تمام آموزش ما در بخش رسمی اتفاق می‌افتد؛ یعنی حتی آموزش درون خانه هم به بخش رسمی آمده است و مدرسه هم که قبلاً بوده. درواقع، هم مکان، رسمی است و هم سازماندهی رسمی. فراموش نشود که ما به دنبال حذف مدرسه نیستیم؛ چون خطرات خودش را دارد. ما در طرحی که در یزد دنبال کرده‌ایم، به فکر این بوده‌ایم که فضای مدرسه باید غیررسمی‌تر شود و اهدافش حول ارتباط با خود و محیط پیرامونی باشد.

به نظر شما هیچ دانش مرجعی نباید در مدارس به بچه‌ها آموزش داده شود؟

برایتان مثالی می‌زنم؛ پژوهشگران در پروژه‌های با عنوان صد شغل، یک هفته زیست کردند که ببینند از صبح تا شب صاحبان این مشاغل به چه سوادهایی نیاز دارند. در نهایت، رسیدند به اینکه نهایت سوادی که در شغل‌هایشان به آن به‌عنوان دانش مرجعی نیاز دارند، تا کلاس هفتم است. ریاضی و علوم و خواندن و نوشتن فارسی، اما به چه چیزهایی نیاز دارند که آن‌ها را آموزش نمی‌بینند؛ مثلاً کار گروهی، نظم داشتن و نامه‌نگاری. ما گفتیم اگر بیابیم و دانش پایه را تا همان کلاس هفتم قرار دهیم، بعد از آن تا ۱۶ سالگی - که کلاس دهم می‌شود - آموزش‌هایمان را تمام کرده باشیم. ۱۶ سالگی تا ۱۹ سالگی را هم برای دوره لیسانس بگذاریم و ۱۹ تا ۲۰ سالگی را برای دوره سربازی. درواقع، آن وقت می‌توانیم در بیست سالگی، یک سرباز اقتصادی آماده کار داشته باشیم. آموزش‌های پایه را هم که استخراج کرده‌اند و فقط می‌ماند شیوه آموزش. اینجا ما فرصت کافی داریم که به جای افزایش طول مستطیل آموزش، عرض آن را اضافه کنیم.

به نظر شما آیا انجام این کار در کشور ما عملی است؟

ما این‌طور تحلیل کردیم که یک جامعه به چه تعداد انسان نیاز دارد که بنشینند و فکر کنند.

درواقع، چند نفر درباره طراحی و تولید یا در علوم انسانی درباره ایده فکر می‌کنند؟ برداشت این است که زیر یک درصد افراد جامعه را برای این سطح نیاز داریم. ۹۹ درصد باقی‌مانده به واسطه آن یک درصد متفکر کشیده می‌شوند و مخاطب کار ما، به‌عنوان آموزش عمومی، همان ۹۹ درصد است. ما به کارگر نیاز داریم؛ آن هم کارگر ماهر نه کارگر ساده. آن یک درصد بدون نیاز به آموزش ما خودشان راه را پیدا می‌کنند؛ چه ما آموزش بدهیم چه ندهیم. ما برای دستیابی به آن یک درصد داریم ۹۹ درصد را به‌طور صوری آموزش می‌دهیم، که درواقع نه متفکر می‌شوند نه کارگر ماهر. آموزش مثل ساختمان است. هیچ مهندس ناظری با ۹۹ درصد تأیید هم اجازه بالا رفتن ساختمان را نمی‌دهد. طبقه دوم فقط زمانی ساخته می‌شود که کار طبقه اول به درستی و به‌طور اصولی تمام شده باشد، اما ما در آموزش و پرورش این اجازه را می‌دهیم؛ به این امید که بعداً درست شود.

تغییر ساختار یا کارکردی که شما برای مدرسه در نظر دارید، صرفاً از طریق تغییر و کاهش محتوا صورت می‌گیرد یا موارد دیگری هم وجود دارد؟

رویکرد باید عوض شود. عمق بخشی و درگیر کردن بچه‌ها جز با کاهش محتوا عملی نمی‌شود. در کاهش محتوا هم خیلی مهم است که کدام آموزش‌ها پایه‌اند و کدام نه. برخلاف تصور، پاسخ این سؤال اصلاً ساده نیست. درواقع، ما از تغییر رویکرد شروع می‌کنیم. هدف - که عملاً همان محتوا می‌شود - هم در طول اعصار عوض شده است و آموزش فعلی، نمی‌تواند آن سرباز اقتصادی را به‌عنوان خروجی بیرون دهد. درواقع، راهکار عملی را با متمایز کردن دانش پایه و دانش مرجعی باید شروع کنیم. اکنون این تمایز را انجام داده‌ایم و برای پایه اول به رویکرد آموزش از طریق داستان رسیده‌ایم؛ آموزش در بستر داستان. تصور ما این است که اگر آموزش‌ها توسط شخصیت‌های داستانی بیان گردند و بعد با بچه‌ها بزرگ شوند، احتمالاً بستر بهتری برای آموزش هستند.

* پی‌نوشت

1. Brian Male

حجم آموزش‌های ما برای دانش‌آموزان، نه تنها زیاد است، بلکه با جنس فعالیت‌های شغلی آن‌ها هم مرتبط نیست. بچه‌ها آموزش‌هایی را می‌گیرند که معمولاً زمانی که شاغل می‌شوند امکان استفاده از آن‌ها را ندارند و یک سری آموزش‌هایی را نمی‌بینند که جای خالی آن‌ها را در هنگام اشتغال کاملاً احساس می‌کنند